



قسمت چهارم

○ مارکسیسم مکتب تناقض

○ عوامل نفوذ و توسعه مارکسیسم

«بورکرات» قرار گرفته که اقلیتی ناچیز از مردم شوروی را تشکیل میدهد! و چنین است مصداق وعده‌های دهن پرکن «جامعه بی طبقه»!

وعده نفی حکومت و آقابالای سر از جامعه هم به سرنوشتی مشابه وعده جامعه بی طبقه دچار شده است. همه اهل اطلاع میدانند که حکومت در شوروی امروز دارای آنچنان قدرت و نفوذ و عمق و وسعت و عظمتی است که تاریخ بشر مشابه آنرا بیاد ندارد. حزب کمونیست در این کشور پنجه‌های سرطان گونه خود را آنچنان به اعماق وجود خلقهای کشور فرو برده که هیچ گوشه و زاویه‌ای را بحال خود نگذاشته است. مردم، سنگینی و خفقان حکومت را در تمام ابعاد زندگی خود با همه وجود خویش احساس میکنند.

خانه‌ها و بازارها، فروشگاهها، پارکها، میدان‌های ورزش، کارگاهها، کارخانه‌ها، روستاها، زندانها، اداره‌ها، مدارس، دانشگاهها و هر جای دیگر از این قبیل، زیر نظر جاسوسان و سواسی و پرسوه ظن شوراها قرار گرفته و کوچکترین تخلفی از خط مشی تعیین شده، قمار باجان و کار و حیثیت افراد محسوب می‌شود.

دموکراسی و آزادی، حق تعیین سرنوشت، و انتخابات و اظهار نظر در جریان امور فقط در اعلام و آرزوها حق اظهار وجود دارند. پارلمان اسم بی‌مسمائی است و انتخابات چیزی جز انتصابات نیست. و بقول اتلی، نخست‌وزیر اسبق انگلستان: انتخابات در کشور شوراها شبیه مسابقه اسب‌دوانی است که در آن فقط یک اسب سوار شرکت کرده باشد.

حتی در مسکن و غذا و محل سکونت و کار و مسافرت‌های داخلی و چیزهایی از این قبیل که در نظامهای برده‌داری کهن هم اختیاراتی بمردم واگذار میشده، در آن جوامع، مردم بالاچار از حدود و مرزهای تعیین شده زیر نظر حزب کمونیست و پلیس، تجاوز نمی‌توانند بکنند. و مسافرت به خارج، خیالی واهی و فقط رؤیائی شیرین است.

جلوه گاه تناقض مارکسیسم، در رابطه با ادعاهای فراوان و اعمال متناقض و متضاد با ادعاهای آنان است.

شاید در سراسر تاریخ جهان هیچ مکتبی به اندازه مارکسیسم به مردم وعده نداده و بدون اغراق هیچ مکتبی هم تاکنون به اندازه مارکسیسم مرتکب خلاف وعده و بلکه عمل درجهت مخالف وعده‌های خود نشده است.

ایجاد جامعه بی طبقه، نفی دولت، ایجاد مساوات و موازات کامل، ایجاد جامعه واحد بشری و شکستن مرزها و ناسیونالیست‌های محدودکننده بشر، آزاد کردن انسانها از اسارت انسانها، ایجاد صلح کامل و محیط بدون درگیری از هر کس به اندازه قدرتش و به هر کس به اندازه کارش در هر مرحله سوسیالیسم، و از هر کس به اندازه قدرتش و به هر کس به اندازه نیازش در کمونیسم، که اگر کسی لیست وعده‌های کلی و فرعی و عمومی و فصلی و موضعی آنها را جمع کند کتاب قطوری را تشکیل میدهد. و در میدان عمل اگر تصمیم داشتند که درست ضدونقیض و وعده خود را جامعه عمل بپوشانند، راستی غیر از آنچه که تاریخ وضع موجود جوامع مارکسیستی ارائه میدهد، چیزی از آب در نمی‌آید.

پس از گذشت شصت سال از اعلام جامعه سوسیالیستی اتحاد جماهیر شوروی و پیروزی انقلاب و تحمیل آنهمه بدبختی و فلاکت و عسرت برای ملت‌های منطقه، امروز ما شاهد یک «طبقه جدید» در کشور شوراها هستیم که امتیازات و توقعات آنها در مقایسه با خلق شوروی، روی سرمایه‌داران لاشخور غرب را سفید کرده است. خانه‌های مجلل، ییلاق و قشلاق، اتومبیل‌های بزرگ ساخت غرب، حقوقهای گزاف، تحصیلات عالی، تعطیلات مناسب، کارهای آسان، و قدرت آفرین، مسافرت‌های دلخواه، پستهای مؤثر و همه امکانات اجتماعی و سیاسی و اقتصادی دیگر در اختیار طبقه

هیست حاکمه رأس مخروط حزب است و در آنجا همه نیروها و قدرت هائی را که در ممالک دیگر میان همه مردم تقسیم شده، در خود متمرکز کرده اند.

اقتصاد و سیاست و تعلیم و تربیت و تبلیغ و... که بقول «میلیون خلاس» حزب کمونیست در کشورهای کمونیستی هم پاپ است و هم مالک و هم قیصر و اینهم از وعده هیجان انگیز «نفی دولت».

ممکن است بعضی از جوجه کمونیست های خودمان به ما جواب بدهند که مارکس پیش بینی این دوره را کرده و برای رسیدن به جامعه بدون دولت، دوره موقتی «دیکتاتوری» پرولتاریا را در طرح خود تعبیه کرده و این همان حکومت موقت پرولتاریا است که پس از انجام رسالت تاریخی خود که ریشه کن کردن همه مایه های بورژوازی است از کار استعفا میدهد و مردم را بخودشان واگذار میکند.

ولی خیلی کودنی و ساده دلی لازم است که بادیکن این همه حقایق، باردیگر انسان گول این وعده را بخورد.

کدام کارگر و پرولتر؟! کارگران و پرولتران نکیت زده کمونیست چه دخالتی در این هنگامه ها دارند؟ آن بیچاره ها میلیون ها کشته و قربانی داده اند و امروز هم میلیون میلیون در کارگاهها و روستاها جان می کنند و با قناعت به زندگی بخور و نمیری میسازند. وسائل عیش و نوش و مقدمات قدرت این طبقه جدید را که همان سرمایه داران کشورهای سرمایه داری اند - منتهی فاقد آن دل سوزی و خالی از وحشت انقلاب و شورش کارگری و درمسند همانها - فراهم می نمایند.

علاوه بر آنچه از بهار این سال نکو پیداست، این طبقه بجای تلاش برای ریشه کن کردن بورژوازی خود چهاراسبه بطرف شدیدترین و حساب شده ترین و مستحکم ترین رژیم تبعیض و امتیاز می تازند آنهم بشکلی سازمان یافته و تشکیلاتی و کمتر آسیب پذیر. بی جهت نیست که احزاب کمونیست اروپا با روشن شدن وضع اقتدار حزب کمونیست شوروی مجبور میشوند یکی پس از دیگری، دوره انتقالی دیکتاتوری پرولتاریا را از برنامه های خود حذف کنند و مستقیماً وعده دموکراسی بدهند و سرنوشت سایر وعده های آنانرا هم با توجه به همین چند نکته که آوردیم میشود فهمید. با این حکومت و آن طبقه جدید دیگر کدام مساوات و کدام مواسات و چه نفی استثمار و چه رفاهی؟

انترناسیونالیسم و جهان وطنی مارکسیسم راهم میتوان در مظاهر فراوان تحمیلها و زورگوئیها و تجاوزات و اشغالگریهای مسکوعیه کشورهای دیگر اروپای شرقی و اقمار ضعیف شوروی مشاهده کرد که روی استعمارگران غربی را سفید کرده است، و هم در یک میلیون سرباز روسی که در مرزهای چین موضع گرفته اند و هم

در نوک موشکهای اتمی شوروی که در سکوهای پرتاب خود، منابع و مواضع حیاتی و اساسی کشور هم مسلک خود چین را نشانه گرفته و آماده پرتابند، و هم در خط و نشانهای که بلندگوهای تبلیغاتی شوروی علیه یوگسلاوی و آلبانی، بخاطر انتخاب خط مشی کمی مخالف با خط مشی ولی نعمت و یابرا در بزرگتر خود، میکشند و تهدیدهای که علیه آنها به کار می برند.

و هم در لشکرکشی رسوا و افتضاح آمیز سال ۱۹۶۸ شوروی علیه کشور چکسلواکی و هم در قتل عام مردم «مجار» در نهضت استقلال طلبانه شان در سال ۱۹۵۶ و هم در خیلی چیزهای دیگر.

مارکسیسم لنینیسم با استناد به قوانین استثناء ناپذیر ادعائی خود معتقد است که مسیر تحول و تکامل تاریخ بسوی سوسیالیسم خواهی نخواهی از سرمایه داری و نقطه اوج آن «امپریالیسم» باید عبور کند و سوسیالیسم را محصول تضاد میان ابزار تولید جامعه صنعتی مدرن با روابط تولیدی موجود در آن میدانند که با انقلاب سوسیالیستی حرکت کیفی «جهش» امپریالیسم بفتح سوسیالیسم جا خالی میکند و به ادعای آنها براساس جهان بینی خاص آنها و متکی به «ماتریالیسم تاریخی» و «دیالکتیکی» است که مارکسیسم از هگل (در خصوص پدیده های طبیعی) گرفته و بر جریان تاریخ به عنوان قانون عام و کلی و شامل و تطبیق می کنند.

اما در عمل: مارکسیستها در جهت مخالف این ادعا اقدام کرده اند و عملکرد آنان فلسفه و جهان بینی شان را تکذیب می کند این خیلی عجیب و جالب است که در سراسر منطقه تحت قلمرو مارکسیسم شما نمی توانید یک مورد هم پیدا کنید که مصداقی برای آن قانون عام و کلی مارکسیسم باشد نه خود اتحاد جماهیر شوروی و نه کشورهای دیگر اروپای شرقی و نه چین کمونیست و نه کره شمالی و نه ویتنام و نه کامبوج و لاوس و نه کوبا از این کانال ادعائی مارکسیسم عبور نکرده اند و پشت سر خود یک جامعه سرمایه داری اشباع شده ای که از درون با انقلاب منفجر شود ندارند.

کیست که نداند انقلاب سوسیالیستی در کشور روسیه تزاری در زمانی رخ داده که کشوری نیمه فئودال بوده و از نظر صنعتی ده ها سال از کشورهای اروپای غربی عقب بوده است. رومانی و بلغارستان و یوگسلاوی درست در دوران فئودالی خود با اشغال نظامی روسها ضمیمه بلوک کمونیست شدند و نام «انقلاب» به «اشغال نظامی» داده شد و به عنوان شاهد های صادق غیب گوئی! مارکس معرفی شدند.

لهستان و چکسلواکی و مجارستان هم که تا اندازه ای صنعتی بودند احزاب کمونیست آنها در مقابل اصلاح طلبان و عدالت خواهان دیگر آنقدر ضعیف بودند که خواب پیروزی را نمی دیدند. و این یورش و اشغال نظامی شوروی بود که رژیم کمونیست را بر آنها تحمیل

کرد و گرنه آنها هم مثل دیگر کشورهای غرب (آلمان، فرانسه، هلند و...) همان راه دموکراسی را می پیموندند.

آلمان شرقی پس از جنگ علیرغم میل و خواسته مردم آن، تحویل کمونیستها شد و هنوز هم که هنوز است مردم آن سودای انضمام به جزء بزرگتر کشور خویش و نجات از رژیم تحمیلی را پنهان نمی کنند و دیوار برلین ورشته های متعدد سیم خاردار و احیاناً برق آلود مرزهای مشترک و در عین حال موج فرار رو بتوسعه و پناهندگی مردم از شرق بغرب گواه صادق این مدعا است.

کوبای رژیم باتیستا و تیکه بجرگه بلوک کمونیسم پیوست چه بهره و نصیبی از صفت سرمایه داری داشت؟ و مگر وابسته به تک محصولی (شکر) نبود و مگر غیر از فنودالیسم شایسته ایسم دیگر بودند؟

کشور وسیع و پهناور چین کمونیست آنروز که علیه طبقه حاکم خود قیام کرد با سرمایه داری به اصطلاح مارکسیسم فاصله ای به اندازه آسمان و زمین داشت و هنوز هم جنبه کشاورزی آن می چربد و تحول و انقلاب سوسیالیستی چین تا آنجا ناسازگار بایش بینی مارکسیسم لنینیسم بود که صدای استالین را درآورد که چرا پیش از پیداشدن طبقه پرولتراسم انقلاب روی خود می گذارد و عمل مائوتسه تونگ را تحمیق کرد. و کشور مغولستان از رژیم ایلیاتی به سوسیالیسم منتقل شد و اصلاً دوران فنودالیسم هم بخود ندید تا چه رسد به سرمایه داری و امپریالیسم و در مورد ویتنام و همسایگان دیگرشان هم کسی نمی تواند ادعا کند که آنها از کانال خیالی و ادعائی مارکست ها خود را به سوسیالیسم رسانده اند و دوران صنعتی و اوج آن امپریالیسم را پشت سر گذاشته اند. در میان کشورهای خاورمیانه عربی «یمن جنوبی» که بیش از دیگران با صنعت و سرمایه داری مدرن فاصله دارد درآستانه مارکست شدن قرار داده شده و در آفریقا مارکسیسم خود را به آنگولا و اتیوپی و زامبیا دارد تحمیل می کند که بونی از سرمایه داران مدرن و خبیث و امپریالیستی گری بشامشان نرسیده.

راستی اگر بنا بود آن قانون کلی و عام مارکسیسم درست باشد برحقش این بود که امروز ژاپن و آمریکا و آلمان غربی و انگلستان و فرانسه و هلند و بلژیک و سوئیس و کشورهای اسکاندیناوی که غرق در صنعت و پیشرو سرمایه داری امپریالیزمند بکسوت مارکسیسم درآمده باشند.

اینکه می بینیم احزاب کمونیست در کشورهای بسیار عقب افتاده و دور از صنعت و سرمایه داری مثل قارچ میرو بند و اسلحه بدوش دم از انقلاب سوسیالیستی میزنند چه معنائی جز این میتواند داشته باشد که آنها خود مائتریالیسم تاریخی را آنطور که نوشته اند قبول ندارند و عملاً ادعای خویش را محکوم میکنند؟!!

نمیدانم آیا براساس آن قانون عام و ادعائی، کشوری مثل ژاپن که صنعتش پهنه گیتی را تسخیر کرده و آمریکا و اروپا را در معرض از دست دادن بخشی از بازار خود قرار داده باید بطرف کمونیسم کشیده شود و یا کشورهای مثل یمن جنوبی و آنگولا که از ستیاق گرفته تا کامپیوتر و بمب انداز را باید از کارخانجات دیگر کشورها بخرند؟

اگر آن قانون به اعتبار خود باقی است چرا حزب کمونیست ژاپن بعد از چهار سال تلاش پیگیر در انتخابات گذشته یک سوم کرسیهای بسیار محدود و ناچیز خود را در پارلمان از دست داد و چرا رهبری حزب کمونیست آمریکا با صراحت پذیرفت که در میان جامعه مرفه دنیای غرب زمینه مساعدی برای تبلیغ مارکسیسم وجود ندارد. و چرا حزب کمونیست فرانسه و ایتالیا برای جلب مشتری بیشتر و نجات یافتن از رکود و یاعقب گرد خود از یکی از اصولی ترین مراحل روند تکامل (دیکشناتوری پرولشاریا) صرف نظر کردند و چرا حزب کمونیست پرتغال در انتخابات ۱۹۷۶ آرایش از ۱۲ درصد به ۸٪ تنزل کرد.

و در مقابل «فریلمو» در زامبیا اعلان رسمیت ایدئولوژی مارکسیسم می نماید و سرهنگ دوم ماریان منجستو در حبشه نکبت و فلاکت زده بعد از قتل عام همزمان دیروز خود «به چپ گرانش افزوده می شود» و در مراسم میهمانی کرملین پس از بالا کشیدن جام و دکا بسلامتی سران کمونیسم، خود را پوینده راه لنین بزرگ در حبشه ها بلاسلامتی معرفی میکنند؟ و چرا سومالی استعمار زده و کامیوج فنودالیت خود به سوی مارکسیسم می شتابند؟ این تحولات تاریخی که در مقابل چشم ما قرار دارند آیا ناقض ادعای با اصطلاح قانون جهانشمول مائتریالیسم تاریخی نیست و از اعتبار آن نمی کاهد؟ و حتی کمی هم آنرا مخدوش نمی کند؟ و حتی نشان نمیدهد که آن لاف و گزافهائی که در تحلیل تاریخ گذشتگان در نوشته های مارکسیستی شده و بدروغ همه تاریخ را در روال تحول ابزار تولید بند کرده اند فاقد اعتبار است؟ راستی این چه قانون جهانشمولی است که از روزیکه بدنیا عرضه شده در یک مورد هم نتوانسته بر تحولات جهان منطبق شود؟ و یکبار هم نتوانسته خود را بر یک جریانی تحمیل کند؟

عجیب و دردناک این است که جوانان تحصیل کرده با دردست داشتن اینهمه سند بطلان و بی اعتباری این شناخت و این جهان بینی و این قانون (ادعائی) روابط جامعه بازم متعصبانه آنرا آیه ای غیر قابل نسخ و خدشه ناپذیر میدانند و تا آنجا در این راه باطل پیش میروند که مسئله «کارخانه ذوب آهن» دادن شوروی به رژیم گذشته ایران که از یک نظر برای آنها ناسازگار با مقام انقلابی شوروی است، چنین توجیه می کنند که شوروی میخواهد با این وسیله ایران را به مرحله سرمایه داری برساند که در محیط سرمایه داری طبقه پرولتر رشد کند و پس از رشد، انقلاب بپا کند!!!

این ساده لوحان به خودشان اجازه نمی دهند که کمی فکر کنند و از سرنوشت رکود کمونیسم در کشورهای صنعتی و سرمایه داری دنیا درس بگیرند که آن بافته ها تخیلاتی بیش نیست و حیثیت تاریخ ابداً آنرا تأیید نمی کند. بد نیست که در اینجا دوسه جمله ای از نوشته های «میلیون جیلاس» را که از رهبران کمونیسم در یوگسلاوی بوده و از سال ۱۹۳۳ تا ۱۹۵۳ فعالیت های چشمگیری در راه پیشبرد کمونیسم داشته و تا عالیترین مقام های حزب کمونیست رسید و از معتبرترین تشویسین های مارکسیسم یوگسلاوی بوده و سرانجام در سال ۱۹۵۴ پی به آثار سوء و مضرات مارکسیسم برای بشریت میبرد و موضع انتقادی علیه کمونیست ها میگیرد بیاوریم:

«... در دیگر کشورهای اروپای شرقی چون لهستان، چکسلواکی، مجارستان، رومانی، بلغارستان از این قاعده استفاده نشد، دست کم لهستان و چکسلواکی و مجارستان از این قاعده مستثنی هستند آنها انقلاب نکردند، زیرا نظام کمونیستی بزور ارتش شوروی بر آنها تحمیل شد... انقلاب بر همه این کشورها از خارج و از بالا بزور سرنیزه های بیگانه و دستگاه تضییق و فشار تحمیل گردید. جنبش کمونیستی در این کشورها ضعیف بود اتحاد شوروی میبست خود را بر این کشورها تحمیل کرد و کمونیست های محلی باخضوع تمام آنرا پذیرفتند، هر چه کمونیست های محلی ضعیفتر بودند بهمان نسبت از «برادر بزرگتر» خویش کمونیسم «توتالیتراشوروی» تقلید میکردند.»^۱

مکتب مونتاز

ابتدا بفکر انسان خیلی عجیب میآید که یک مکتبی این همه تناقض و تضاد در تعلیمات خود داشته باشد آنهم مکتبی که توجه بخش قابل توجهی از روشنفکران و تحصیل کردگان جهان را بخود جلب کرده است. ولی بآنوجه به نحوه ظهور و پیدایش این مکتب و آشنائی با عوامل بوجود آورنده و توسعه دهنده آن پذیرش این نقاط ضعف برای ذهن کنجکا و انسان خیلی آسان می گردد. اهل نظر و مطالعه میدانند که ابداع یک مکتب مثل یک اختراع و ابتکار ساده نیست و با زندگی فردی و اجتماعی بشر و گذشته و حال و آینده انسانیت سروکار دارد و با زوایای نامحدود حیات پیچیده اجتماعی و نیازهای گوناگون انسان مرتبط است. این، کاری بس مشکل و محتاج به سرمایه های فکری و تجربی و اطلاعات بسیار است، بطوریکه نمونه کامل آن فقط در قلمرو قدرت انبیاء است که بامبداء علم و قدرت محیط جهان ارتباط برقرار میکنند و انواع ساده تر و محدودتر آن هم ناچار متکی به صلاحیت های علمی و تجربی است که بدون ریشه گرفتن از انبوهی علم و اطلاع و مشورت و فکر و سابقه

برای افراد عادی بشر مقدور نیست مخصوصاً در این زمان که پیچیدگی های زندگی اجتماعی انسان بمرحله ای رسیده که هر گوشه اش احتیاج به تخصص پیدا کرده است.

مارکس جوان نه خود از اهل اشراق و الهام بود و نه دارای سوابق طولانی تجربه و مطالعات لازمه و نه برخوردار از محصول کار شورائی از افراد باصلاحیت، اما جوانی تیزهوش و موقع شناس و زرنگ و دارای پشت کار و استقامت. او این جر بزه و استعداد خود را در راه تاسیس یک مکتب از کانال «التقاط» و «خوشه چینی» و «انتخاب» بکار انداخت. بهرحال سیری زد و از هر مکتب و هر ایده و تزی چیزی مناسب باهدف خود انتخاب کرد و مارکسیسم را بامونتاز این قطعات و احیاناً متضاد که از گوشه و کنار جمع آوری شده بود به دنیا عرضه کرد «وهر که آمد چیزی بر آن» افزون ساخت تا بدین غایت رسید.

جهان بینی ماتریالیسم (مادیگری) چیزی نیست که مارکس آنرا ابتکار کرده باشد. در قرن هیجدهم مادیگری در اروپا اوج گرفته بود و افرادی چون «هولباخ» و «پدروی» و «دلبرت» و... در این راه شوم آثاری بجای گذاشتند و هیاهوی زیادی براه انداختند و مارکس و خیلی های دیگر دنباله رو آنها هستند.

و دیالکتیک را که مارکس بر فلسفه ماتریالیسم پیچ و مهره کرده از ابداعات خود او نیست، این روش را هگل در تبیین و توضیح تحولات پدیده های طبیعی بکار برده بود و مارکس آنرا گرفت و تلاش کرد پرتطورات و تحولات تاریخ بشریت وصله اش بزند که «ماتریالیسم تاریخی» از آب درآید (در اینجا با استفاده از کتاب «دیالکتیک» اشاره ای به ارباب دیالکتیک میشود).

شعار عدالت و مساوات هم چیزی نیست که مخلوق فکر مارکس باشد و شعار ابتکاری او این شعار و خواسته در مکتب همه انبیاء و اکثر رهبران اجتماعی بشر از قدیم الایام وجود داشته و ریشه در قلب و دل همه مردم دارد ارزش اضافی که شاه بیت رجزهای اقتصادی مارکس است توسط فیزیوکراتها و سپس تامسون و ریکاردو و اسمیت قبلاً به اقتصاد عرضه شده بود و تئوری «ارزش کار» هم از ابداعات ریکاردو و اسمیت است که بنام مارکس قالب زده اند.

زندگی مارکسیسم در این است که این خواست عمومی و این هدف مقدس همه حق طلبان را با زیر بنای ادعائی خویش پیوند ارگانیکی بزند و رابطه ناگسستگی بین آنها قائل شود که موفقیت خود او هم تا حدود زیادی مرهون همین زرنگی است.

توز مالکیت دولت و اجتماع هم چیز تازه ای نبود و سابقه طولانی در تاریخ دارد. در مصر قدیم اراضی و آب ها و خیلی چیزهای دیگر منحصرراً ملک دولت بوده که در پناه آن تمرکز و انحصار توانسته اند ساختمانهای محیر العقول اهرام و کانال بندی های وسیع و عجیب اطراف رود نیل را بوجود بیاورند و در روم قدیم قسمت عظیمی از

منابع ثروت برای افراد، قابل تملک نبوده و در اختیار جامعه و دولت قرار داشته است.

در اسلام بخش عظیمی از ثروت‌های طبیعی و مواد اولیه بالا صاله مال دولت اسلام است و قسمت‌های زیادی هم تحت هدایت و نظارت دولت برای افراد، قابل تصرف و بهره‌گیری است. در خود ارو پا، کلیسا بعنوان نماینده جامعه مسیحیت، مالکیت قسمت عظیمی از ثروت ملی را داشته است.

مسئله از خود بیگانگی بشر که دست‌آورد تبلیغات بخش اومانیسم مارکسیسم قرار گرفته و ارو نه مخروطه هگل است. فویرباخ آنرا وارونه کرده و مارکسیسم بازرنگی خواسته آنرا در مورد افکار مذهبی بصورتی «تحلیل‌گونه» بکارگیرد. و شعار نفی حکومت را هزار و سیصدسال پیش، خوارج که نه تاب تحمل عدل علی، و نه حوصله ظلم معاویه و نه جر بزه درک کامل اسلام را داشتند مطرح نمودند.

از ترکیب این مطالب التقاطی، موجودی عجیب الخلقه و غولی مهیب بوجود آمد که بعضی از اجزاء آن برخی دیگر را نفی میکنند و روح سازش در میان آنها بوجود نمی‌آید.

اگر از مونتاژ اطاق اتوبوس و شاسی جیب و صندوق سواری و طایرهای کامیون و ترمز دو چرخه و باک بنزین موتور سیکلت و موتور جت و بوق کشتی و فنرهای ترن یک وسیله رانندگی خوب و ایده آل بدست می‌آید، مونتاژگری مارکسیست‌ها هم میتواند صفت جالب و مفیدی باشد.

مثلاً روح فداکاری، گذشت و ایثار که در مکتب انبیاء بر اساس جهان‌بینی مخصوص خودشان به صورت شعار ارجداری مطرح میشود، چگونه میتواند در یک مکتب مادی که همه وجود انسان را محدود به همین چند روز زندگی می‌کند و حساب و کتاب و جزاء و پاداش، قائل نیست بگنجند؟

عدالت و مساوات که کاملاً مربوط به انتخاب و آزاده انسان است با یک نظام صد درصد مادی که انسانها مثل درختهای جنگل تحت شرایط طبیعی و مادی بحرکت خود ادامه میدهند کجا سازگار است؟

شعار نفی حکومت و طبقه، از موجوداتی که فطرتاً خودخواه و خودبین و توسعه طلب و ریاست خواهند اگر تعلیم و تربیت و قانون و کیفر و پاداش نتواند این جاذبه فطری و طبیعی را کنترل کند و با آثار و عوامل اقتصادی و طبیعی و جغرافیائی و روانی انسان درگیر شود و آنها را تبدیل کند و انسان را تربیت کند، چگونه قابل اجرا است؟

باتوجه به اشارات فوق میتوانیم منشأ و دلیل وجود این همه تضاد و تناقض را در مارکسیسم بدست بیاوریم.

عوامل نفوذ

و توسعه مارکسیسم



در این جا لازم است بلافاصله به سئوالی که در ذهن خواننده محترم جنجال میکند پاسخ بدهم. شما حتماً میپرسید اگر مارکسیسم این همه نقاط ضعف اساسی دارد چگونه توانسته در طول یک قرن و اندی این همه پیشرفت کند و بخشی عظیم از پهنه گیتی را تحت پرچم خود بگیرد و در سراسر جهان فکر و جان اتبوهی از مردم و مخصوصاً طبقات روشن نفوذ کند و آنها را بحرکت وادارد؟

بحث مفصل و همه‌جانبه را در باره این پرسش در آینده خواهید دید و در اینجا اجمالاً اصول کلی عوامل نفوذ و توسعه مارکسیسم را می‌آوریم:

عوامل اصلی موفقیت نسبی مارکسیسم را به دو بخش اصولی باید تقسیم کرد:

- ۱- نقاط ضعف و زمینه‌های منفی جهان غیر مارکسیسم
- ۲- جاذبه‌های خود مارکسیسم.

۱- نقاط ضعف و زمینه‌های منفی جهان

غیر مارکسیسم

تأثیر قسمت اول، یعنی نقاط ضعف و زمینه‌های منفی جوامع انسانی نسبت به بخش دوم خیلی بیشتر و مهمتر است و میتوان گفت که اگر این قسمت نبود جاذبه مارکسیسم در مقابل نقاط ضعف فراوان آن بکلی بی اثر می‌ماند.

در همین مقدمه خواندید که ارزشهای انسانی در اثر تحریف مکتبهای اصلی و ضربه‌های دوران رنسانس و آثار منفی مکتبهای ناقص بشری و جنایات و جرائم رژیمهای سرمایه‌داری و استثمارگران از رونق و جلا افتاده و بشریت از سازندگی و ارشاد آنها محروم بود. بشریت محروم و خالی از ارزشها و دچاره انواع مظالم و ستمگریها و تبعیض‌ها و استثمارها و حق‌کشی‌ها و سرگردان و حیران و تقریباً مایوس قرن ۱۹ و تشنه عدالت و حق و یا انتقام و تصفیه حساب با طبقات حاکمه آماده برای هرگونه تحریکی از این قبیل است.

انسانهایی که از وضع موجود خویش ناراضی و بلکه خشمگین اند کینه حکومت‌های زور، قلبشان را پر کرده، طبقه سرمایه‌دار و اشراف را غاصب حق خود میدانند، مسجدها و معبد‌ها و کلیساها و مراکز فرهنگی و تبلیغی و ارشادی، دیگر به فریاد

نمیرسیدند و یا تحت سلطه دشمن بودند. فرصت اظهار خواسته و عرضه نیازها و قرائت عزانامه خود را ندارند، بهر جا که رو نمایند و بهر کس که متوسل شوند نتیجه منفی باشد و جواب کلوخ اندازیشان سنگ و جواب تظلم شان گلوله.

اهمیت کار در اینجا نهفته است که در نقطه اوج سرمایه داری غرب و پیش از بوجود آمدن مقررات و قوانین حمایت از محرومان «بطور نسبی» همان زمانی که در اثر کار برد صنعت جدید استثمار جهان و تفاوت خیلی محسوس و زننده و رنج آور میان زندگی دو قطب سرمایه دار و محروم جامعه غرب و یا غرب و نقاط دیگر جهان روح و دل هراسان شرافتمندی را تحت فشار قرار داده بود و بغض و کینه طبقات محروم را سخت تحریک میکرد و ناراحتی ها و خشم ها بصورت انبهارهای باروت دور همه متراکم بود، مارکس با پی بردن به این حقیقت و این نیروی عظیم خشم و احساسات اکثریت نزدیک به تمام خلقها با طرح شعارهاییکه در حکم کبریتی به این انبهارهای باروت بود و ربط دادن این شعارها به یک سلسله مسائل و مطالب التقاطی دیگر، «مارکسیسم» را بصورت یک فلسفه و مکتب که به همه چیز کار دارد و جهانی نو در نقطه مقابل آن جهان نابسامان موجود بشر میسازد عرضه میکند.

در چنین شرایطی وجود تناقض و تضاد در مطالب مکتب چه اهمیتی میتواند داشته باشد و جاذبه های احساسی و عاطفی چنین مکتبی اجازه توجه به نقاط باریک و دقیق کج و کور علمی و فکری آن را نمی دهد. و راستی شما فکر میکنید انبوه ناراضیان و خشمگینان که برای گرفتن انتقام و شکستن اهمیت ستمگران و رسیدن به حق و عدالت در این دنیای وانفساء «کورسوی» انیدی در این ادعاها می بینند و بطرف آن میشتابند برایشان چه اهمیتی دارد که فلان نقطه از جهان بینی با واقعیت جهان خارج منطبق است یا خیر و فلان بخش از مکتب با آن بخش دیگر میخواند یا نمی خواند. آنچه آنها را جذب کرده شعارهاست و چکار دارند که شعار بر چه اساس و پایه ای استوار شده.

در چنین وضعی پیدا کردن طرفدار و امنیت برای هر تز جدیدی هر چه هم مفلوک و سطحی، کار سختی نیست. مگر چندی پیش در روزنامه ها نخواندید که شخصی از کره جنوبی ادعای پیغمبری کرده و آئین جدیدی آورده و در مدت کوتاهی بیش از دویلمیون نفر از همین خلق الله را بدور خود جمع کرده و برای ایراد یک سخنرانی در یکی از باشگاههای نیویورک آمریکا چهل هزار نفر از مریدانش اجتماع کرده و سرودست میشکستند.

یا مگر همین بیتلیسم و هپی گری که چندسالی است به دنیای ما عرضه شده کم طرفدار جذب کرده است؟ می بینیم که همین

جوانهای تحصیل کرده و بقول شما روشن فکر چه سرودستی برای آن نمی شکنند و هیکل خود را برای رسیدن به این مقام عظیم! چگونه مسخ میکنند؟ و می بینید که در مدرسه و اداره و دانشگاه و بازار و خانه نفوذ کرده اند.

مثلاً سری به «برکلی» در کالیفرنای آمریکا بزنید. کنار دانشگاه عظیم «برکلی» آنجا که نمونه تمدن و فرهنگ جدید و قله رفاه و دموکراسی و آزادی و آبادی است که از سراسر جهان چشم به آن دوخته اند و توجه و تعامیل خلق ها را بخود جلب کرده، آری همانجا درست در همان خیابان های متصل و چسبیده به دانشگاه یکی از مراکز مهم بیتلیسم است. آنجا هزاران جوان از همه رنگ و همه قماش درهم می لولند و با ادا و اطوار ناموزون خود بی سامانی و سرگردانی بشریت امروز را نمایش میدهند.

در میدان بزرگ همان دانشگاه برکلی در تمام مدت شبانه روز زیر نظر اتبوه تماشاچیان، صدها هیپی درجه یک و فرد اعلی و خالص و بی غل و غش از سیاه و سفید و زرد و سرخ و چشم بادامی و چشم فندقی و مسلمان و گبر و مسیحی و هندو و بودیست و... که هر یکی عالمی برای خود دارد و ادا و اطواری مخصوص خویش، پرسه میزنند، یکی آواز می خواند یکی میرقصد و یکی نی میزند یکی شیپور برداشته، عده ای روی زمین می غلطند، عده ای دراز کشیده اند، جمعی از دیوارها و تیر چراغ برق ها بالا میروند، عده ای لخت، جمعی سرتاپا پوشیده، گروهی نیمه لخت، پسر ها هیکل و قیافه دخترها را بخود گرفته و دخترها بعکس. بعضی از کله های ژولیده باموهای پف کرده مثل یک کوه برشاخه ای نی روی گردنهای باریک اینها همه بیسواد و بدبخت هم نیستند. خیلی هاشان آخرین مدار که تخصصی را هم گرفته اند. و بسیاری از آنها وابسته بخانواده خیلی بزرگ و مشهور و مرفه جهانند.

و شما میدانید که از این کانونها با مقداری اختلاف در خیلی از کشورهای جهان بوجود آمده و روبرو به توسعه است. و رهروان این راه با تعصب و لجاجتی وصف ناپذیر از این پوچی گرانی دفاع میکنند.

و تنها توجیه منطقی این پوچی گرانی و تحلیل قابل قبول آن در همین بی سامانی و نارسائی نظام های حاکم برجهاست، و این خلأ فکری است که باعث شده نسل جوان امروز بشر به این در و آن در بزنند و مارکسیسم هم مثل بسیاری از چیزهای دیگر یکی از همین درها است. مگر نه اینست که امروز حتی جادوگران و فال بین ها در سراسر جهان بازار گرمی دارند که تنها در فرانسه شش هزار نفر از آنها سالانه شش میلیون مشتری را جلب میکنند.

ادامه دارد

۱. نقل از کتاب طبقه جدید نوشته ملیوان جیلاسی - ترجمه دکتر رضا - ص ۲۶ از انتشارات دانشگاه تهران